خانواده شهید قدبیگی در مراسم بزرگداشت فرزندشان در دانشگاه صنعتی شریف ■ رضا دهشیری | جوان

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید نخبه «احسان قدبیگی» که چندی پیش در منطقه پارچین به شهادت رسید

می‌گفت در این آب و خاک می‌مانم و به کشورم خدمت می‌کنم

■ احمد محمد تبریزی

شهید احسان قدبیگی عصر روز چهارم خرداد طی سانحه‌ای در یکی از واحدهای تحقیقاتی وزارت دفاع در منطقه پارچین به شهادت رسید. مهندس قدبیگی متولد سال ۱۳۷۱ بود و از نخبگان علمی کشور به حساب می‌آمد. شهید قدبیگی در رشته مهندسی مکانیک تحصیل کرده و دوران کارشناسی‌اش را در دانشگاه صنعتی شریف گذرانده بود. الهام قدبیگی، خواهر شهید هنوز شهادت برادرش را باور ندارد و فکر نمی‌کرد برادرش را به این زودی از دست بدهد. خواهر شهید با ناراحتی و بغض می‌گوید که الان بهتر به عظمت و بزرگی برادرش پی برده و امید دارد تا با حمایت مسئولان از نخبگان، راه شهید ادامه داشته باشد.

■■■

مدت زیادی از شهادت برادرتان نمی‌گذرد. آقا احسان از دوران تحصیل در درس خواندن چگونه دانش‌آموزی بودند؟

برادرم پنج سال از من بزرگ‌تر و در سال ۱۳۷۱ به دنیا آمده بود. با وجود پنج سال تفاوت سنی، خیلی مراقب من بود و این مراقبت را در حد کمال و به بهترین شکل انجام می‌داد. الان که این اتفاقات افتاده و دیگر برادرم را کنارمان نداریم تازه می‌فهمیم چقدر آقا احسان با عظمت و بزرگ بود. از همان کودکی همه احسان را دوست داشتند و متوجه شخصیت بزرگش بودند، ولی الان قدر و عظمتش بیشتر برای همه مشخص شده است. همیشه نه تنها به من که خواهرش بودم و بلکه به اطرافیان و بقیه فامیل و نزدیکان کمک درسی می‌کرد و مشاوره تحصیلی می‌داد و تمام این کارها را بدون هیچ چشم‌داشت مالی انجام می‌داد. خیلی هم نسبت به موارد درسی حساس بود و پیگیری می‌کرد که اگر کسی زمان کنکور دادنش است، درس‌هایش را بخواند. این حساسیتش به قدری زیاد بود که حتی گاهی من به ایشان اعتراض می‌کردم. اما برادرم به من می‌گفت تو هم باهوش هستی و اگر درس‌هایت را بخوانی از من بهتر و موفق‌تر خواهی شد ولی چون پشتکار نداری فکر می‌کنی که این درس‌ها سخت است.

شهید قدبیگی خیلی درس‌خوان بودند؟

پشتکار زیادی داشتند. اصلاً در درس خواندن و یادگیری کم نمی‌آوردند. اگر جایی به بن بستی می‌رسیدند بالاخره راهی برای آن موضوع پیدا می‌کرد. دیدم جایی تیتر زده بودند: «مهندس بودن، یعنی ناممکن را به ممکن تبدیل کنید» دقیقاً چنین تعبیر و جمله‌ای در رابطه با برادرم صدق می‌کرد. یک بار من نسبت به حساسیت‌های ایشان در رابطه با درس‌های دیگران اعتراض کردم و گفتم چرا آنقدر برای دیگران وقت می‌گذاری و به همه درس یاد می‌دهی، ایشان خیلی زیبا به من گفت که زکات علم در یاددادن و آموزش به دیگران است. الان این حرفش را یادم می‌آید، می‌بینم چقدر حرف درستی گفته است. هر کسی از شهید چیزی یاد گرفته و بهره‌ای برده آن موضوع در تحصیل و زندگی‌اش سودمند بوده است و واقعاً چه چیزی در دنیا از این بهتر که بتوانی دست دیگران را بگیری و کمکشان کنی. خیلی‌ها هستند که خیلی هم نخبه بوده‌اند ولی چون آموزشی به کسی نداده‌اند علم و دانش‌شان را با خودشان به آن دنیا برده‌اند. اما برادرم انقدر بزرگ و بزرگوار بود، نه تنها من که خواهرش هستم، بلکه تمام اطرافیان و نزدیکان از علم ایشان بهره‌ای برده‌اند.

از همان زمان کنکور نسبت به آینده‌شان هدف‌گذاری کرده بودند؟

بله، برنامه‌ریزی دقیقی در رابطه با آینده‌شان داشتند. حتی الان دفتر برنامه‌ریزی کارهایش هست و همیشه طبق برنامه‌ریزی کارهایش را پیش می‌برد. به من هم این برنامه‌ریزی کردن را یاد می‌داد و همیشه مراقب بود که من هم طبق برنامه کارهایم را پیش ببرم. می‌گفت از شب قبل که می‌خواهی بخوابی برای روز بعدت برنامه‌ریزی کن. یک چیز دیگری که می‌گفت و به نوعی تکیه کلامش به حساب می‌آمد این بود که نوک بینی و جلوی پایت را نگاه نکن و برای ۱۰ سال آینده‌ات هم برنامه داشته باش. ما نمی‌دانستیم حتی شهید برای رفتن از پیش ما هم برنامه‌ریزی داشت. به قول عمویم آنقدر انسان بزرگی بود که انگار برای شهادتش هم برنامه‌ریزی کرده بود. در روز شهادت امام صادق(ع) شهید شد و چهلمش با شهادت امام باقر(ع) مصادف می‌شود. وقتی آدم در زندگی دقیق و با برنامه باشد قطعاً رفتن و آسمانی شدنش هم با برنامه خواهد بود.

زمانی که خبر قبولی‌شان در دانشگاه صنعتی شریف آمد، چه واکنشی داشتید؟

تمام خانواده‌مان خیلی خوشحال شدیم چون می‌دانستیم چقدر برای این موضوع زحمت کشیده و قطعاً لیاقت چنین جایگاهی را دارد. آقا احسان سال ۱۳۹۱ در رشته مهندسی مکانیک دانشگاه صنعتی شریف با رتبه ۱۰۱ قبول شد. چون ازدواج کرده بود برای ارشدش خیلی نتوانست درس بخواند با این حال در دانشگاه امام حسین(ع) قبول شد. در دوران ارشد پروژه‌های خوبی را ارائه کرده بود و نمرات بالایی داشت و به خوبی در حال پیش رفتن بود که شهادتش اتفاق افتاد.

برادرتان چه سالی ازدواج کرده بودند؟

کمتر از دو سال پیش عقد کردند و حدود یک سالی می‌شد که ازدواج کرده بودند. بعد از ازدواج زمانی که به خانه‌شان برای مهمانی می‌آمدیم می‌دیدیم که ساعت ۸ شب از سرکار به خانه می‌آمد و ساعت ۶ صبح دوباره به سرکار می‌رفت. با این وجود اصلاً ذره‌ای از خستگی در وجودش نمی‌دیدید و باز هم در کارها کمک همسرش می‌کرد. مثلاً ظرف‌ها را می‌شست و وقتی ما می‌گفتیم که تو خسته‌ای و نیاز به انجام این کارها نیست، می‌گفت با این کارها خسته نمی‌شوم و همین کار کردن و دور هم بودن بیشتر از هر چیزی ارزش دارد. به قول پدرم، شهید از همان اول آسمانی بود و ما درکش نمی‌کردیم.

> خیلی‌ها هستند که خیلی هم نخبه بوده‌اند ولی چون آموزشی به کسی نداده‌اند علم و دانش‌شان را با خودشان به آن دنیا برده‌اند. اما برادرم آنقدر بزرگ و بزرگوار بود، نه تنها من که خواهرش هستم، بلکه تمام اطرافیان و نزدیکان از علم ایشان بهره‌ای برده‌اند

همسرشان نسبت به فعالیت و مشغله‌های زیاد شهید گلایه‌ای نداشتند؟

همسر شهید هم روحیه قوی‌ای دارند و سعی می‌کردند در تمام لحظات شهید را درک کنند و همراه‌شان باشند. اخلاق همسرشان به گونه‌ای نبود که بخواهد سخت‌گیری کند که چرا صبح زود می‌روی و شب دیر می‌آیی. از شب قبل برای برادرم صبحانه و غذا آماده می‌کرد و همراه خوبی برای شهید بود. همسر شهید کاملاً سختی‌های کار برادرم را درک می‌کرد و سعی داشت با همراهی‌شان از سختی‌های کارشان بکاهد. چون خانواده هر دو در اراک ساکن بودند فقط اگر فرصتی پیدا می‌کردند به اراک می‌آمدند و به خانواده‌هایشان سر می‌زدند. آقا احسان از زمانی که دانشگاه قبول شد به تهران آمد و ساکن همین شهر شد و سربازی‌اش نیز در همین شهر گذشت.

در مسائل اعتقادی و میهن پرستانه چه عقیده‌ای داشتند؟

خیلی عاشق وطن بود. همیشه آهنگ‌هایی که درباره وطن هست را گوش می‌کرد. در ماشین هم چنین آهنگ‌هایی گوش می‌داد و می‌گفت من این آهنگ‌ها را خیلی دوست دارم می‌گفت من در این آب و خاک زندگی کرده‌ام و اگر بتوانم می‌خواهم در این آب و خاک بمانم و کار کنم. این چیزی بود که پدرم به هر دوی ما یاد داده بود و می‌گفت تا جایی که می‌توانید اول برای خودتان بعد خانواده‌تان و بعد برای کشورتان مفید باشید. شهید هم همیشه با قاطعیت می‌گفت این آب و خاک برایم زحمت کشیده و من هم می‌خواهم به همین آب و خاک خدمت کنم. آقا احسان خیلی آدم از جان گذشته‌ای بود. در اکثر مواقع در زمان کمک کردن آسیب می‌دید ولی اصلاً درد را به روی خودش نمی‌آورد و چیزی نمی‌گفت. فقط دوست داشت به دیگران کمک کند و مفید باشد و اصلاً کار را سخت نمی‌گرفت. خیلی روحیه بالا و قوی‌ای داشت.

> یک بار من نسبت به حساسیت‌های ایشان در رابطه با درس‌های دیگران اعتراض کردم و گفتم چرا آنقدر برای دیگران وقت می‌گذاری و به همه درس یاد می‌دهی، ایشان خیلی زیبا به من گفت که زکات علم در یاد دادن و آموزش به دیگران است

روزی که خبر شهادت برادرتان را شنیدید چه احساسی داشتید و چه واکنشی نشان دادید؟

من و برادرم با وجود پنج سال اختلاف سن خیلی به همدیگر وابسته بودیم. روزی که این اتفاق افتاد ما می‌خواستیم به تهران بیاییم. ما را مهمان کرده بود و می‌گفت چند وقتی می‌شود به خانه‌مان نیامده‌اید و ما را به خانه‌اش دعوت کرده بود. یک ساعت قبل از شهادتش به پدرم زنگ زد و چون پدرم در حال نماز خواندن بود من گوشی‌اش را جواب دادم. گفت راه افتاده‌اید، من به آقا احسان گفتم عجله نکن، ما می‌خواهیم راه بیفتیم. در راه که داشتیم می‌آمدیم، ناگهان بغضی من را گرفت و چشم‌هایم اشک‌آلود شد. خیلی از این حال خودم تعجب کردم و گفتم چرا ناگهان چنین حالی به من دست داد. امروز که یادم می‌افتد، به خودم می‌گویم حتماً آن لحظه‌ای که برادرم شهید شده آن احساس هم به من دست داده است. وقتی به تهران رسیدیم، به پدرم زنگ زدند و گفتند پای آقا احسان زخم شده و برای عیادتش به درمانگاه بیایید. پدرم گفت، گوشی را به آقا احسان بدهید تا با خودش صحبت کنیم که گفتند الان بیهوش است و نمی‌تواند صحبت کند. آن لحظه به ذهنم آمد در دوران خواستگاری‌اش پایش به خاطر کارش زخم شده بود و در این باره با کسی صحبت نمی‌کرد پس چرا این بار اینطور گفتند. خیلی نگران شده بودم که نکند اتفاق خاصی افتاده باشد. وقتی به درمانگاه رسیدیم، دیدیم جمعیت زیادی جمع شده‌اند تا خبر شهادت را به ما بدهند. جمعیت جلویمان آمدند و ما فقط می‌گفتیم چه شده که آخر سر به ما گفتند آقا احسان شهید شده است. این را که گفتند من تا دو، سه ساعت زبانم بند آمده بود و می‌لرزیدم و اصلاً نمی‌فهمیدم چه اتفاقی افتاده است. فقط به در خانه‌اش نگاه می‌کردم و می‌گفتم برادرم الان از این در بیرون می‌آید و تمام این حرف‌ها شوخی است. من هنوز هم منتظر آمدن برادرم هستم و چشم به در دارم که روزی دوباره او را ببینم. اصلاً انتظار شنیدن چنین خبری نداشتم و از دست دادن ایشان برایمان فوق‌العاده سخت بود. فقط امیدوارم که من و بقیه جوانان راهش را ادامه بدهیم و کشورمان هم بتواند به جوانان نخبه و با استعداد بها بدهد و آنها را حمایت کند.

خواهر شهید احسان قدبیگی

یادکرد

یادکردی از شهید مهدی امینی، فرمانده سپاه ارومیه که در خرداد ۱۳۶۰ آسمانی شد

ساده‌زیستی فرمانده او را به شهادت نزدیک کرده بود

■ آرمان شریف

شهید مهدی امینی، اهل ارومیه بود و در خانواده‌ای با وضعیت اقتصادی مناسب و مرفه به دنیا آمده بود. اما شهید از همان دوران نوجوانی اعتنایی به مسائل مادی و دنیوی نداشت و خودش را برای رسیدن به مراتب بی‌نیازی آماده می‌کرد. ساده می‌پوشید، غذای معمولی می‌خورد و به معنای واقعی ساده زیست بود. همین ساده‌زیستی درهای رحمت و بزرگی را برای او گشود و او را در مسیر تقوا و درستی قرار داد.

■ **تحصیل در دانشگاه علم و صنعت**

شهید امینی در کنار رشد در مسائل شخصی و خودسازی در زندگی، از تحصیل نیز غافل نبود. او سال ۱۳۵۰ وارد دانشگاه علم و صنعت تهران شد و در سال ۱۳۵۶ در رشته مهندسی راه و ساختمان مراحل عالی تحصیل را به پایان رسانید و پس از آن به جریان مبارزه با رژیم پهلوی پیوست.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در کنار سایر فعالیت‌ها، سرپرستی شرکت نوید از شرکت‌های بنیاد مستضعفان در ارومیه را بر عهده گرفت. در طول این مدت مسئولیت خود را به طور شایسته انجام می‌داد و در محیط کار و زندگی تعصب و حساسیت خاصی نسبت به برقراری نظم و انضباط اداری و کاری نشان می‌داد.

■ **ساده‌زیستی فرمانده**

شروع جنگ تحمیلی بخش دیگری از روحیه مسئولیت‌پذیر و خدمتگزار شهید امینی را نشان داد. او با شروع جنگ از سمت مدیریت خود در شرکت نوید استعفا داد و راهی جبهه شد. پس از ماه‌ها حضور در جبهه، اوایل سال ۱۳۶۰ با حکم شهید محلاتی، نماینده وقت حضرت امام خمینی(ره)، در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران مشغول انجام وظیفه در سپاه ارومیه شد.

همسرش ساده‌زیستی شهید امینی را اینگونه تشریح می‌کند: «زندگی ساده و بی‌آلایش شهید امینی زبانزد همه دوستان و خانواده‌اش بود. شاید عینکی که به چشم داشتند از چند جا شکسته بود و درصدد تهیه عینک جدید نبود. می‌فرمودند ای کاش عمر من هم اندازه این عینک بود تا بتوانم خدمت بکنم. روزی می‌خواستند به عنوان خواستگاری به منزل ما بیایند شاید یک جفت کفش به پا نداشتند و آن طور که من شنیده‌ام کفش یکی دیگری را به پا کرده بود.»

> زندگی ساده و بی‌آلایش شهید امینی زبانزد همه دوستان و خانواده‌اش بود. شاید عینکی که به چشم داشتند از چند جا شکسته بود و در صدد تهیه عینک جدید نبود. می‌فرمودند ای کاش عمر من هم اندازه این عینک بود تا بتوانم خدمت بکنم

مبارزه با ضدانقلاب در ارومیه یکی از اهداف جدی شهید امینی در دوران مبارزاتش است. شهید امینی نمی‌توانست بپذیرد ضدانقلاب در ارومیه حضور داشته باشد و از این‌رو جلسه هماهنگی عملیات برای حذف ضدانقلاب تشکیل و قرار بر پاکسازی منطقه دارلک و گوگ تپه شد.

■ **آرزوی شهادت**

عملیات دارلک عملیات سنگینی بود و چندین نفر از یاران شهید امینی به شهادت رسیدند. بدخواهان و ضدانقلاب به دنبال رودرویی خانواده شهدا با فرمانده‌شان بودند ولی سخنان زیبای شهید امینی، به‌قدری گوارا بود و بر دل‌ها نشست که نشانی جز صداقت و صفا در آن دیده نمی‌شد. آن روز فرمانده در جمع خانواده شهدا چنین گفت: «من از خدا می‌خواهم با شهادت من به زودی، راستی و درستی سخنانم را به تمام مردم ثابت کند. دوستان رفتند و مرا در غربت دنیا تنها گذاشتند و اینک منم که باید سفر را تدارک ببینم و برای پیوستن به آنها، راه‌ها ببرم که دل بی‌دوست، دل غمگین است و خداوند به آنان که از ته دل بخوانندش و دیدارش را آرزو کنند بسیار نزدیک است و آنان را از مقربین خود قرار می‌دهد.»

کمی بعدتر زمان انجام عملیات گوگ تپه فرا رسید. فرمانده از سنگینی و سختی این عملیات خبر داشت و می‌دانست هر لحظه امکان شهادتش وجود دارد. پس از گذشت مدت کوتاهی از عملیات، شهید مهدی امینی مورد هدف گلوله ضدانقلاب قرار گرفت و در ۲۸ خرداد ۱۳۶۰ مصادف با نیمه شعبان به شهادت رسید. پس از این شهادت مظلومیت شهید مهدی امینی بیشتر بر همگان مشخص شد و همه فهمیدند او جز سعادت، خدمت و امنیت کشور هدف دیگری نداشت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۰۶

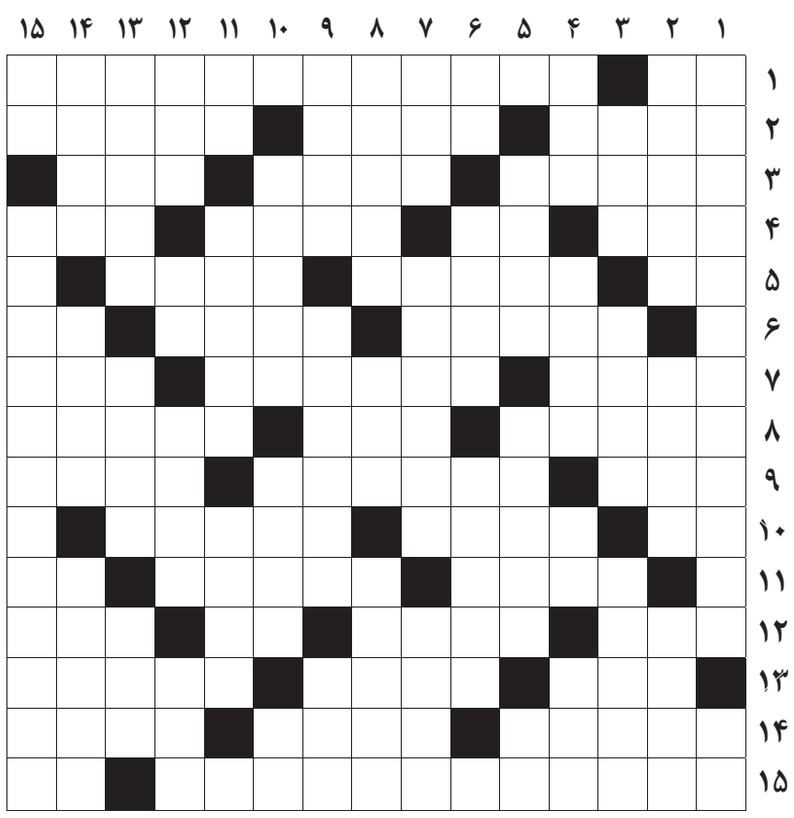

از راست به چپ

■ ۱- اثر قلم- مصونیت قضایی اتباع خارجی در یک کشور دیگر ■ ۲- بین پیچ و مهره- فراموش کردن- همسالان ■ ۳- بازماندگان و خویشان- نوعی گل- بهترین تیم ورزشی هر کشور ■ ۴- زینک- بندگی- از بخش‌های اوستا- گاو تبتی ■ ۵- همراه مرد- پایتخت بحرین- بلندترین تیغهٔ کوه ■ ۶- اعتبار بانکی- خروس جنگی- صدمتر مربع ■ ۷- خادم کلیسا- گروهی از مسیحیان لبنان که رئیس جمهور از میان آنها انتخاب می‌شود- کمک ■ ۸- کفش چرخدار- تله- از مذاهب اهل سنت ■ ۹- سرسرا- اوضاع جوی- فاتح نبرد دین‌بین‌فو ■ ۱۰- دریا- علامت صفت عالی- داماد ■ ۱۱- از دعاهای مفاتیح- نام شهر قدیمی تیسفون- دهان ■ ۱۲- نی نازک- نویسنده فرانسوی کتاب بیگانه- رنگ خون انگلیسی- پشت سر ■ ۱۳- درجه‌ای در رشته‌های رزمی- خوراک ضبط صوت- مادران ■ ۱۴- از پروتئین‌های موجود در گلبول قرمز- افق‌ها- نوعی مار و چرخبال ■ ۱۵- نخستین اروپایی‌ای که هند را تصرف کرد- سرسلسله اعداد

از بالا به پایین

■ ۱- حمله مغول به ایران در زمان این سلسله پادشاهی بود- یازده ■ ۲- بیماری موشی- منافذ پوست بدن- نشانی ■ ۳- بی‌رحم- موی پیشانی- قسمت منفجرشونده موشک ■ ۴- کرایه- رئیس‌جمهور اسبق مصر- مبحث و موضوع- برکت سفره ■ ۵- نمانام- سدی برروی سفید رود- محکم کردن ■ ۶- بنابرین- ایستاده- ترازنامه ■ ۷- تابستان آذری- داروی مخدر- نویسنده لبه تیغ ■ ۸- هوا را عوض کردن- مسیر- هم‌رأی ■ ۹- پماد ضد سردرد- روزنامه چاپ پاریس- جوانمرد ■ ۱۰- نام دیگر سوره دهر- سوغات زلزله- پرنده مظهر وقار ■ ۱۱- همین ستون- سرزمین دانوب- عاشق ■ ۱۲- جبر- حرف دهن کجی- مأمور انتظامی شصت‌سال پیش- به سوره‌های قرآن که در مکه نازل شده می‌گویند ■ ۱۳- فرمان خان مغول- سودمند- جد مادری پیامبر ■ ۱۴- ضرورت- خودستایی- اتومبیل ایتالیایی ■ ۱۵- مغرور- هیئت نمایندگان سیاسی یک کشور در پایتخت کشور دیگر

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹	۱					۸		
۷						۲		
۶					۲	۴		
				۵				
۴	۸	۹						
							۱	۴
		۵	۳					
							۸	۳
		۴	۱				۹	۶

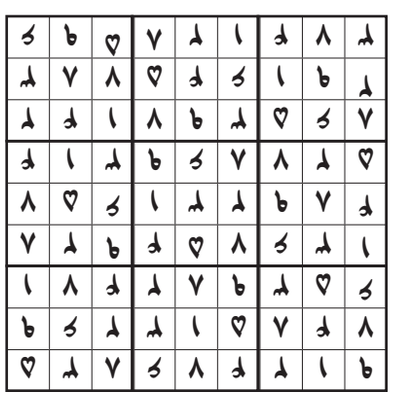

جدول کلمات متقاطع
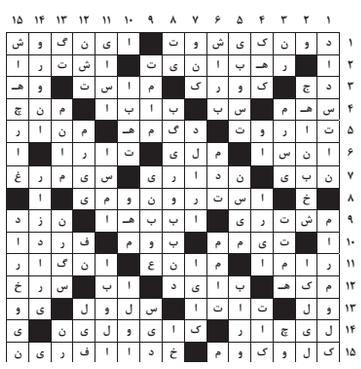
پاسخ جدول شماره ۶۵۰۵